

مقدمه

می‌خواهم از شاعری سخن به میان آورم که نیای او در سمیرم اصفهان بالیدند. او در مکتب‌خانه‌های آن دیار درس خواند. اهل سفر بود و طبیعت خدا را دوست می‌داشت. آن روزها با اسب یا پای پیاده سفر می‌کردند. او هم فرصت یافت تا به عراق و شامات و مکه و مدینه راه یابد و از نزدیک حج خدای تعالی بگذارد. کتاب حاضر را به سال ۱۳۳۰ به فرجام رسانید. حسن ستاری متخلص به شهباز، در نیمه عمر خود در مکانی به نام «باغ خاص» سکنا گزید و در همان جا بود که گروه‌های مردم را می‌گشود و یار و یاور هموطنان خود بود. کسی که به دنیای شاعری راه می‌یابد و استعداد او گل می‌کند، به حقیقت در مسیر توجه الهی قرار گرفته است و اگر کلام او به ساحت پاکان و معصومین راه یافت به روشنی و خرمی رسیده است. خواستم در این مقدمه نخست خوانندگان ارجمند را اندکی با شاعر مورد نظر آشنا کرده باشم.

اما، اگر بتوان سخنان کارل گوستاو یونگ^۱ در مورد ناخودآگاه جمعی و اینکه خیلی عناصر اسطوری با انسان متولد می‌شوند را پذیرفت، باید گفت شعر از آن گروه هنرهایی است که در ضمیر ناخودآگاه جمعی ایرانیان حضور دارد. فی‌المثل کوبا کشور شکر است و یا قطر کشور گاز، ولی ایران کشور شعر و فرهنگ است. به تحقیق می‌توان گفت هیچ کشوری در جهان به اندازه ایران شاعر ندارد. بنابراین در کشور ما شعر از مقام شامخی برخوردار است. تصور کنید هنوز هم قدیمی‌ترها روزگار خود را با شعر می‌گذرانند. اگر بخواهند در اثبات موضوعی سخن بگویند و یا مخاطبشان را سرگرم کنند چند بیت شعر می‌خوانند. راستی چرا این قدر شعر منزلت دارد؟ چرا ایرانی‌ها این همه به شعر علاقه می‌ورزند؟ باید بگوئیم که شعر بیان احساس است. مشحون از تخیل است، موزون است. لطیف است. به جای

۱. Carl Gustav Jung (۱۸۷۵-۱۹۶۱)، روانپزشک و فیلسوف بزرگ سوئیسی که به خاطر فعالیت‌هایش در روانشناسی و ارائه نظریاتش تحت عنوان روانشناسی تحلیلی معروف است.

اینکه ذهن را مشغول کند دل را می‌پالاید. عقل ما محدود است. به گفته شاعر
بزرگ مولانا:

عقل گوید شش جهت حد است و بیرون راه نیست
عشق گوید راه هست و رفته‌ام من بارها

عقل محدود است، انسان را خسته می‌کند. انسان تاب نمی‌آورد در قفس عقل
روزگار به سر ببرد، مولوی است که می‌فرماید:
عقل جزوی همچو برق است و درخش
در درختی کی توان شد سوی و خش

نیست نور برق بهر رهبری
بلکه امری است ابر را که می‌گری

برق عقل ما برای گریه است
تا بگرید نیستی در شوق هست

برای شناختن هستی و حقایقی که در عالم وجود دارد نمی‌توان از پرتو عقل
تاریکی‌های راه را برای پیمودن بی‌نهایت‌ها روشن کرد. درست است که عقل
آذرخشی می‌زند و پیش پای ما را روشن می‌کند ولی تا کجا روشنگر است؟ این
روشنا خیلی محدود راه را می‌نماید و انسان نمی‌تواند با این «سطح محدود
بینش» زندگی به سر ببرد، لذا قوای تخیل را فعال می‌کند و با هودج عشق به هر
کجا می‌خواهد سفر می‌کند.

شاعران ایرانی هر کدام فارس میدان تخیل‌اند ولی در شیوه تفکر، اندیشه، هنر، و
موارد دیگر نسبت به هم دارای تفاوت‌اند. شعری خوب است که هم ریشه در
اسطوره‌ها داشته باشد، هم مبانی فرهنگی در آن رعایت شود، هم پای بند عاطفه
و احساس باشد. اگر شعر مولوی در همه دنیا جای خود را باز می‌کند برای اینکه
دارای مختصاتی است که یاد آن گذشت. اما گروهی از شاعران شعرشان را از
کوچه باغ‌های باصفا، پاک و بی‌آلایش عبور می‌دهند. به قدسیان عالم پاک
می‌اندیشند و می‌خواهند در پناه آنها به خدای عالمیان تقرب پیدا کنند. آنها
آرامش خود را در چنین آستانی می‌یابند و سر بر همین آستانه می‌نهند. جز

اولیای خدا به چیزی دیگر نمی‌اندیشند. شاعرانی که در این ساحت شعر سروده‌اند و سر بر همین آستان سوده‌اند. شعرشان مهربان، ساده، صادق و دلنشین است. به قول حافظ:

دلنشین شد سخنم تا تو قبولش کردی
آری آری سخن عشق نشانی دارد

شعر حاج ستاری متخلص به شهباز از این دست است. از خوش‌حادثه دفتر شعر این شاعر باصفا به حقیر سپرده شد تا ضمن به تحریر آوردن این مقدمه سیری هم در مجموعه شعرها داشته باشم. شهباز از بن‌دل ائمه معصومین علیهم السلام را ستوده و گاه شعر و تاریخ را به هم آمیخته است. شعر او گاه یک جریانی را ابلاغ می‌کند:

ماه رمضان آمد، برخیز سحرگاهان
کوشش به اطاعت کن ای مجرم سرگردان
این عمر گرانمایه سرگرم لعب تا کی؟
کن توبه مگر یابی از رحمت حق غفران

از ویژگی‌های پاره‌ای شعرهاش سجع‌های درونی است که شعر او را خوش‌آهنگ و شیرین ساخته است:

شاهنشه ملک دین کامل شد از او آئین
هم بت‌شکن مشرک هم صف‌شکن عدوان
لیلا به غم و زاری اشکش ز بصر جاری
مشغول عزاداری چون بید، تنش لرزان

در بیت نخست واژه‌های شهنشه، ملک، صف‌شکن، عدوان «دشمنان» دارای تناسب‌اند. کاربرد هفت «شین» صنعت واج‌آرایی را زیبا جلوه داده است. قافیه‌پردازی با دو کلمه «دین» و «آئین» شعر را خوش‌آهنگ کرده است. نیز اگر با صدای بلند و آهسته شعر را بخوانیم، هجاهای کوبه‌ای را در «دین»، «آئین»، «مشرک» و «عدوان» درمی‌یابیم. در بیت دوم نیز واج‌آرای «شین» جلب توجه می‌کند. تناسب میان غم، زاری، اشک، بصر، عزاداری، تن لرزان مشهود است.

گاهی به واژگان و یا بیت‌هایی برمی‌خوریم که یادآور بخشی از تاریخ اسلام‌اند. البته نباید از شاعر انتظار مورخ داشته باشیم ولی چنین نگاهی حاکی از آن است که شاعر با تاریخ زندگانی ائمه طاهرین علیهم‌السلام بیگانه نیست.

قاسم و عبدالله و جعفر یتیم و دل کباب

در نوا آن بلبلان در طرف گلزار حسن

زینب خونین جگر گفتا به چشم اشکبار

سبز شد از زهر سوزان جسم گلنار حسن

آمیختن عناصر طبیعت با ظلمی که ستمکاران به این خاندان روا داشتند خود هنری دیگر است. در دو بیت بالا، بلبل، گلزار، سبزه، گلنار به شعر جان داده است. نیز «نوا» هم در معنای ناله محزون است و هم یکی از دستگاه‌های موسیقی ایران است.

شاعر از نظر روانشناختی از عاطفه سرشاری برخوردار است. مهر و دوستی او در سراسر دیوانش همچون مَه‌ری است با نشانه ثابت قدمی در راه خاندان عصمت و طهارت. بسامد واژگان در شعرها بیشتر گویای ظلم‌هایی است که بر سر مردان و زنان خدا ریخته و تا هرجا که توانستند دریغ نکردند.

به سیر کوتاهی از واژه‌ها توجه فرمائید. نخست واژه‌هایی که برای دشمنان و اشقیا بکار رفته است:

خصم، دشمن، عدوان، عدو، قتل، تیغ، بی‌حیا، بی‌عاطفت، جور، نوا، مکر، حيله، گمراه، گناه، جحیم، بوالهوس، مجرم، غمین، شکوه، عصیان، خون، مرگ، سرگشته، جغد نیز گروهی از واژگان که عطر معرفت از آن جاری است و برای اتقیا آمده است:

جوهر، حق پرست، شفیع، تشنه جگر، شایسته، رحم، نور بصر، سالار، مظهر یزدان، عشق، قرآن، انصار، خسرو، فیوضات، سوده‌الماس، مطهر، مولا، شاه، ایمان، حب، علم، شوق، کرم، کرامت، عظیم، حلم، سخا، آفتاب عالم تاب، حُسن خُلُق، صولت، در پاره‌ای از مرثیه‌ها شاعر از واژگان نمادین چون: باده، ساقی، می، بانگ چنگ، نوا و ... بهره گرفته است.

بیار باده تو ای ساقی نکو سیرت
که تا غریق فرح گردم از می رحمت
به بانگ چنگ و نوای حجاز شادم کن
که بلکه غم بزداید ز دل از این عشرت

دیوان شعر شهباز روی هم رفته خاطرات عاشورایی را در ذهن خواننده بیدار می‌کند. رقت قلب را می‌افزاید، سطح عاطفی خواننده را بالا می‌برد و در نتیجه نشانگر صفا و صداقت و صدق گفتار شاعر است.

دکتر آذر، استاد دانشگاه

آنچه ترا جلوه کند در نظر
می دهد از صانع یکتا خبر
راهنمای همه دنیا بود
قادر بی تا و توانا بود

سمیع و علیم و غفور و رحیم
حکیم و عظیم و قدیم و کریم

به یک حرف «کُن» خلق را زنده کرد
شهیدان آزاده پاینده کرد
به امرش همه آسمان برقرار
ز جودش زمین و زمان استوار
همه هست از صنع یزدان شدند
به گیتی سراسر نمایان شدند
ز تابنده خورشید و رخشنده ماه
به ذات خداوند یکتا گواه
کریمی که از خوان با وسعتش
همه خلق روزی بر از نعمتش
به مخلوق روزی دهد بی شمار
چه اندر نهان و چه در آشکار
مشو غافل ای بنده‌ی ناتوان
ز طاعات دادارِ روزی رسان
مگردان رخ از طاعت کردگار
مکن بر معاصی تو خود را دچار

گر انصاف داری بد آئین مباش
مخالف تو با مذهب و دین مباش
نیاید کس از طاعت حق گزند
اطاعت کند بنده را سربلند
خدایی که لطفش بود بی شمار
به مخلوق خود از صغار و کبار
پرستش به یکتا نما بی درنگ
که لطفش شود یار تو روز تنگ
هر آنکس که سرپیچد از بندگی
خجل گردد آخر ز شرمندگی
مجازات یابد ز کردار خویش
کشد کیفر از جهل و رفتار خویش
خدایا ترحم به شهباز کن
در از فضل خود بر رخس باز کن
که تا روز و شب ذکر گویان شود
ز توفیق تو اهل فرمان شود

بهتر آنکه با عجز رو به درگاهش آوریم تا از کرم بی انتهای او بهره‌مند شویم

بر در درگاه او خلق همه جیره خوار
کس نشود ناامید از کرم کردگار
نعمت او بی عدد رحمت او بی حساب
لطف و عطا و کرم بردر او بی شمار
هر که شود ناامید از در درگاه حق
می‌شود از این عمل با غم محنت دچار
کوی سعادت ربود از کف چوگان دهر
آنکه سر کار خود کرد به حق واگذار
هر که بود روز و شب عاشق یکتا پرست
قطع علایق کند از همه جز روی یار
عاشق شیدای دوست ترک سر و جان کند
تا که شود سربلند در طوق آن نگار

هر چه بری رنج، تو در راه دوست
هر چه کنی در طلب او نکوست

دلباختگان وصالش از جان نترسند و راه روان شوقش از دزد راهزن نه‌راسند

سر چه بود در ره جانان دهی
یا به نثار قدمش جان دهی
هر که دل از غیر خدا برگرفت
کشته شد و زندگی از سر گرفت

داد سر اندر سر پیمان یار
تا شد از این دادن سر برقرار
هر که بر او عاشق و مشتاق شد
داد سر و سرور آفاق شد
با سر خود ملک ابد را خرید
چشم دلش جز رخ او را ندید
هر که به صدق ره او بنده شد
کُشته شد و تا به ابد زنده شد

سردادگان راهش با مقصد هم آغوش و جان نثاران درگاهش از جام وصال باده نوش

عاشق از کشتن ندارد بیم و باک
گرفتند صد پاره جسمش روی خاک
هر که پا بنهاد اندر این طریق
گشت اندر بحر رنج و غم غریق
باید اول ترک جان و سر کند
سر دهد تا خویش را سرور کند
گر رود بر نی سرش خندان شود
شاد و خرم در بر جانان شود
هستی خود را دهد در راه دوست
تا نماید جلوه در درگاه دوست
سر دهد تا سرور عالم شود
فارغ از آلام و رنج و غم شود
سر بکف گیرد به صد وجد و سرور
تا کند چون خور جهانی غرق نور

سر دهد تا سر برآرد از سما
تا جهانی را گذارد زیر پا
خیمه اندر عالم بالا زند
پای اندر تارک دنیا زند
چشم پوشد از حصول زندگی
زین عمل یابد ز نو پابندی
تا نگردد غوطه‌ور در بحر خون
کی ز آرایش توان آید برون
جسم خاکی را سپارد بر زمین
تا کند مسکن سوی عرش برین
هر که از سودای او آگاه شد
در رهش از جان، فنا فی الله شد

قصیده در تولد حضرت رسول (ص)

در هفده ربیع شد از امر کردگار
خورشید کاخ دین به سوی مکه آشکار
گردید چون تولد مسعود احمدی
ارواح انبیاء همه کردند افتخار
سکان عرش خیل ملک شادمان شدند
از مولد شهنشه اقلیم اقتدار
عالم به جان همگی شادمان شدند
در مولد رسول خدا جمله کامکار
روح الامین عروج و نزولش به مکه شد
از کثرت فرح نبش لحظه‌ای قرار
نور محمدی چو طلوع از حجاز کرد
پرتو فکند نور شریفش بهر دیار

نوشیروان شکست از او کاخ خسروی
از این قضیه گشت پریشان دل فگار
برچیده شد علوم کهنانت ز کاهنان
حیران شدند جمله ز اوضاع روزگار
بت‌ها شدند جمله به بت‌خانه سرنگون
بر روی خاک رخ بنهادند بنده وار
غلطید بر زمین ز شهان تخت سلطنت
معدوم شد ز سحر گران سحر کج مدار
ابلیس شد ز مولد ختم رسل غمین
افکند سر به زیر ز اندوه بی‌شمار
آیات بی‌شمار به عالم پدید گشت
بهر وجود آن شه با قدر و اعتبار
نور خدا ز چهره‌ی پر نور او عیان
آنسان که مهر از رخ او گشت شرمسار
بابش به گلستان جنان رفته از جهان
زین قصه بود غمین آن بزرگوار
دستش بلند جانب دادار بی‌شریک
نطقش به حمد قادر بی‌مثل برقرار
مهرش بدل گرفت ابوطالب از کرم
خدمت‌گذاری نبوی کرد اختیار
گاهی فراز دوش کشیدش ز جان و دل
گاهش نشانند آن شه کونین در کنار
تا قامتش رسید بحد کمال رشد
دعوت نمود جانب حق، خلق آن دیار